



انقلاب‌های کپرنیکی کانت

مسعود امید^۱



اشاره:

ایمانوئل کانت در دیباچه چاپ دوم نقد عقل محض، به طور کلی فلسفه خود را دارای صیغه و صبغه انقلاب‌هایی می‌داند که در ریاضیات (هندسه) توسط اقلیدس و در علوم طبیعی (فیزیک) به وسیله کپرنیک (و حتی نزد نیوتن براساس برقراری پیوند عمیق میان هندسه و فیزیک)، رخ داده است.^۲ وی برای توضیح مدعای خود نظریه کپرنیک را انتخاب می‌کند و در مقدمه مذکور می‌نویسد اندیشه اساسی من: «شبیهِ همان افکار اولیه کپرنیک است...».^۳ در عین حال که خود کانت عیناً اصطلاح «انقلاب کپرنیکی» (Copernican Revolution) را در این مقدمه به قلم نیاورده است، اما موضع آشکار او در تقلید از کپرنیک، سبب انتساب این عنوان به فلسفه او شده است.

به طور معمول، انقلاب کپرنیکی کانت دارای تفاسیر متعدد است، ولی در عین حال، معنایی واحد بوده و صرفاً با مصداقی واحد مورد توجه بوده است. اما به نظر می‌رسد که براساس مراد کلی کانت از این اصطلاح مبنی بر «انجام دادن تحول و چرخش اساسی و انقلابی در فلسفه»، و نیز طرح نظریه‌های بنیادی در موضوعات مختلف توسط وی و به علاوه تأثیرگذاری چشمگیر آن نظریات در دوره‌های پس از او، می‌توان هم «معنای» انقلاب کپرنیکی را وسعت بخشید و هم «مصادیق» متعددی را در آرای کانت برای آن در نظر داشت.

این نوشتار سعی بر آن دارد تا به نحو اختصار، برخی از چرخش‌های اساسی و انقلاب‌های نظری کانت را در

عرصه فلسفه مطرح سازد.

کتاب ماه فلسفه



انقلاب نخست: تلاش برای تحلیل، تعیین و تثبیت سهم فاعل شناسا در امر شناسایی در

فلسفه

۱. مهم ترین نکته‌ای که به نظر کانت در تاریخ فلسفه مورد غفلت قرار گرفته است، عبارت از مسئله موضوعیت دادن به فاعل شناسا در امر شناسایی و بررسی فلسفی آن و برقراری تعامل و تعادل میان ذهن و عین، بر اساس آن است. البته این بررسی نه با وجهه وجودشناختی یا روان شناختی صرف، بلکه باید از منظر معرفت شناختی و با جهت گیری به سوی کشف ظرفیت‌های شناختاری فاعل شناسا و چارچوب‌های آن صورت بگیرد. در واقع کانت وظیفه و جهت فلسفه را از وجود به طرف موجود (فاعل شناسا) برگرداند، بدون آنکه به انکار وجود پردازد. کانت این چرخش را به انجام رساند و آن را نوعی تفاوت و تقابل در «منظر» با دوره کلاسیک و یک انقلاب به حساب آورد. به نظر وی از این پس از موضع و منظر فاعل شناسا است که به عالم و آدم نظر می‌افکنیم و تعامل و تعادل ذهن و عین را از این طریق برقرار می‌سازیم. تعادل و تعامل ذهن و عین، پیشتر از طرف عین به ذهن بود ولی از این پس از سوی ذهن به عین است.

۲. آیا کانت در انقلاب فلسفی خود عین را انکار نکرده است؟ آیا این ادعا که عین به دور ذهن می‌گردد، سبب انکار عالم خارج و ایده آلیسم نمی‌شود؟

برای توضیح نظر کانت می‌توان نکات زیر را در نظر داشت:

کانت از طرفی در توصیف پروژه فلسفی خود درخصوص تحلیل و تعیین سهم فاعل شناسا در امر شناسایی، آن را بدین صورت بیان کرده است: «تاکنون فرض می‌شد که سراسر شناخت ما باید خود را با اشیا و متعلق‌ها هماهنگ سازد... اکنون باید کوشید و دید که آیا مسائل متافیزیک بدین راه بهتر حل نمی‌شوند که چنین فرض کنیم که اشیا باید خود را با شناخت ما سازگار کنند؟»^۴

اما از طرف دیگر کانت در تمهیدات چنین می‌نویسد: «اشیا با فاهمه من مطابق نمی‌شود بلکه فاهمه من است که باید با آنها مطابق شود، بنابراین اشیا باید قبلاً بر من عرضه گردد تا بتوانم تعینات کلی طبیعت را از آنها دریافت کنم.»^۵

مهم ترین نکته‌ای که
به نظر کانت
در تاریخ فلسفه
مورد غفلت
قرار گرفته است،
عبارت از مسئله
موضوعیت دادن به
فاعل شناسا در
امر شناسایی و
بررسی فلسفی آن و
برقراری تعامل و
تعادل میان ذهن و عین،
بر اساس آن است.

بر مبنای تعبیر نخست به نظر می‌رسد که کانت درصدد محوریت دادن تام به ذهن و فاعل شناساست و براساس بیان دوم چنین به نظر می‌آید که از نظر وی محوریت با عین و متعلق شناسایی است. اما باید به این نکته توجه داشت که کانت درصدد برقراری رابطه دو طرفه و تعامل هماهنگ ذهن و عین بوده است. کانت بر این باور است که حقیقت عبارت از «همخوانی و سازگاری شناخت با متعلق» است.^۶ فاهمه بدون حس و دخالت عین، تهی و بی‌معناست و حس بدون فاهمه نابینا از این رو باید انقلاب کانت را چنین فهم کرد که از آنجا که در معرفت‌شناسی کلاسیک بیش‌ترین تأکید بر عین می‌شد، وی در پی آن بود که با طرح و تأکید بر ذهن، میان این دو تعادل برقرار سازد و از غفلتی که از جایگاه فاعل شناسا شده بود پرده بردارد و معرفت شناسان را از این غفلت برحذر دارد. از نظر کانت اینکه بتوان پرده‌از راز فاعل شناسا و قدر و اهمیت آن در معرفت‌شناسی برداشت و آنرا درجولو دیدگان فلاسفه نهاد، شبیه انقلاب کپرنیکی است در فیزیک، یعنی هم فی نفسه ایده نظری بس بزرگی است و هم کارکرد و تاثیر شگرفی در معرفت‌شناسی و متافیزیک می‌گذارد. نتیجه آنکه نظر کانت را باید در طریقی میانه و در تعادل و هماهنگی میان ذهن و عین فهمید. از نظر وی این تعادل در معرفت‌شناسی کلاسیک برقرار نشده بود، اما با طرح جایگاه دقیق فاعل شناسا و برقراری نسبتی هماهنگ با عین از طرف کانت، این تعادل برقرار شده است. در واقع در فلسفه کانت تأکید بر سرمایه‌ها و ظرفیت‌های ذهن و فاعل شناسا «در کنار» و «در هماهنگی» با عین و عالم خارج شکل می‌گیرد. انقلاب کانتی، تعیین سهم ذهن و تأکید بر آن بود نه نادیده گرفتن کامل سهم عین. شاید بتوان نگاه کانتی را در مورد نسبت ذهن و عین چنین بیان داشت که: عین به سبب وجود ذهن اینگونه است و ذهن نیز به نوبه خود به دلیل وجود عین اینگونه است. برخی از شارحان دیدگاه کانت تعبیری دارند که ما را به برگزیدن راه میانه در فهم دیدگاه وی فرا می‌خواند: «آیا این اندیشه ماست که ماهیت پیشینی عالم را معین می‌سازد؟ یا عالم است که معین می‌سازد چگونه باید درباره آن بیندیشیم؟ به گمان من پاسخ این پرسش، «هیچ یک» و «هر دو» است.»^۷

کانت درصدد
برقراری رابطه
دو طرفه و
تعامل هماهنگ
ذهن و عین
بوده است.

پروژه و طرح پژوهشی کانت هماهنگ سازی عین و ذهن است اما تفاوتی که به نظر می‌رسد این است که معرفت‌شناسی کلاسیک با قرار دادن عین و ظرفیت‌های آن به عنوان نقطه آغاز فلسفه و با استخدام مقولات متافیزیکی مانند ایده، صورت، وحدت، کثرت و... درصدد ایجاد این هماهنگی (براساس اصل تطابق) بوده است ولی در فلسفه کانت ذهن و ظرفیت‌های آن به عنوان نقطه شروع کار فلسفی انتخاب شده و مقولات متافیزیکی در معنایی

جدید و در قد و قامت فاعل

شناسا مورد استفاده قرار گرفته است تا هماهنگی ذهن و عین را (براساس اصل سازگاری) برقرار سازد. گویی برای ایجاد هماهنگی یکبار از عین به ذهن نگاه می‌کنیم و بار دیگر از ذهن به عین نظر می‌افکنیم و به بیان دیگر یکبار از بیرون به درون و بار دیگر از درون به بیرون ره می‌سپاریم. پس انقلاب کانت به طور عمده انقلابی در نظرگاه و منظر بوده است و در نقطه آغاز فلسفه‌ورزی و تحلیل فلسفی حقایق قرار دارد.

انقلاب دوم: جدی انگاشتن علم در فلسفه و فلسفه ورزی

۱. کار فلسفی در عین اصالت و استقلال خود هیچ گاه در تاریخ خود، بدون ارتباط با حوزه‌های انسانی و فرهنگی خاص، نبوده است. براین اساس، فلسفه تا زمان کانت، جدی انگاشتن و به حساب آوردن و اعتنا به ساحت‌های غیرفلسفی ولی انسانی و آنگاه تداخل یا ارتباط با آنها را عملی ساخته بود. این وضعیت، در دوره یونان نخست با آمیختگی فلسفه با «اسطوره» آغاز شد و سپس با تمرکز براهمیت «زندگی مدنی و آرمان‌های دولت‌شهر» و تئوریزه کردن فلسفی آن، صورت دیگری به خود گرفت. پس از آن، در دوره یونانی مابقی در خدمت توجیه و تبیین «عرفان» درآمد و در قرون وسطی این موضوع به «دین» اختصاص یافت و در این مرحله بود که فلسفه خود را در ارتباطی تنگاتنگ با آن قرار داد.

۲. اما آنچه از زمان دکارت آغاز شد و در کانت به اوج خود رسید، عبارت از توصیه فلسفه به عنایت به «علم» (ریاضی و علوم طبیعی) بود. اما این بار، موضوع ارتباط فلسفه با علم برآفتاب افکنده شده بود و صورت آگاهانه یافته بود؛ و حتی می‌توان گفت در مورد لزوم ارتباط با علم به طور ویژه، نوعی نظریه پردازشی فلسفی صورت گرفته بود؛ یعنی تئوریزه شدن ارتباط فلسفه با علم. کانت در مقدمه نقد و نیز در تمهیدات، با قوت و شدت، ارتباط و استفاده از علم و توجه مؤکد به آن را به فلسفه و فیلسوفان توصیه می‌کند: «من تصور می‌کنم می‌توانیم به ریاضیات و علوم طبیعی که امروزه [بویژه در فیزیک نیوتنی] در اثر یک انقلاب ناگهانی [توسط کپرنیک] چنین وضعی پیدا کرده اند، به عنوان دو نمونه قابل ملاحظه توجه کنیم و در خصوص آن نکته اساسی که در مراحل تغییر شیوه‌های تفکر، منشأ این همه برکت در این دو علم شده، قدری تأمل نماییم و دست کم در حد یک تجربه تا آنجا که مشابهت این علوم با مابعدالطبیعه - به اعتبار اینکه همه آنها مصادیق معرفت عقلی هستند، اجازه می‌دهد - از آن نکته تقلید کنیم»^۸

«غرض از این نقد عقل نظری محض عبارت از کوشش برای ایجاد دگرگونی در روند مرسوم مابعدالطبیعه و برپا کردن انقلابی کامل در آن، مطابق الگویی که هندسه دانان و دانشمندان علوم طبیعی به دست داده‌اند»^۹
در واقع انقلابی که توسط کانت صورت کامل به خود گرفت و به تمامیت رسید، عبارت از گذر از محوریت دین قرون میانه برای فلسفه و تمرکز بر علم بود. چرخش از محوریت دین قرون میانه به جانب علم، برای فلسفه، در حکم یک انقلاب بود که با نظریه پردازشی فلسفی کانت صورت عملی به خود گرفت.
۳. اما در علم و تاریخ آن چه چیزی وجود دارد که آموختن آن می‌تواند برای فلسفه، مفید باشد؟

شاید بتوان در طی یک بخش بندی کلی خدمات و توصیه‌های علم به فلسفه و جهات الگو بودن آن برای فلسفه را، براساس ویژگی‌های علم، چنین برشمرد:
- در مقام تصورات: داشتن تعریف‌های دقیق، معانی محصل، دوری نبودن تعریف آنها و عدم ابهام در مصادیق آنها.
- در مقام تصدیقات: ترکیبی بودن، عدم ابتنا بر تناقض منطقی صرف، مبتنی بر تعریف منطقی صرف نبودن، عدم امکان رفع دو قضیه مقابل در علم.
- در مقام استدلال: فقدان استدلال‌های جدلی الطرفین.

به عنوان یک دستگاه نظری: عدم وجود تعدد و تنوع دستگاه‌های علمی در یک رشته.
- در مقام روش: دارا بودن یک ضابطه و روش عام، سود بردن از روش ریاضی (که کاربرد آن در متافیزیک برای حصول یقین، به دلیل تفاوت ماهوی آن با ریاضیات، اصلاً جایز نیست).

- در مقام دید و منظر: عالمان توانسته اند در تاریخ علم، دو بار، در ریاضیات و فیزیک، دید و منظر کلی خود را تغییر دهند و انقلابی معرفتی برپا سازند. این امکان برای فلسفه نیز می‌تواند وجود داشته باشد.



در نهایت می‌توان به مؤلفه‌هایی مانند «توسعه و پیشرفت» و «مقبولیت عام و دائم» در علم اشاره داشت که فلسفه می‌تواند به آنها توجه کند.^{۱۰}



انقلاب سوم: آغازیدن از علم ریاضی و طبیعی در فلسفه به جای آغاز از شک دکارتی

شیوه فلسفی کانت گذر از یقین اولیه (متعارف) به یقین ثانویه (فلسفی) است، نه از شک مطلق (از نوع دکارتی) به یقین فلسفی. کانت در فلسفه خود نظریه شک دکارتی را به عنوان نقطه آغاز فعالیت فلسفی خود لحاظ نمی‌کند. چراکه فیلسوف و کار فلسفی با چنین شکی سروکار ندارد و متضمن شک ورزی از آن گونه نیست. فیلسوف اهل شک است، ولی به طور متعارف. اساساً از نظر کانت «آنچه فلسفه را از معرفت عقلی عادی ممتاز می‌کند، آن است که فلسفه، اموری را که معرفت عقلی عادی به نحوی آشفته در می‌یابد، در دانش‌های روشن و متمایز از هم بررسی می‌کند.»^{۱۱} با این وصف فیلسوف نمی‌تواند آنچه را به طور مسلم و مسجل، خواه به عنوان یک شی در طبیعت یا به عنوان یک رشته علمی یا امر فرهنگی، در حوزه انسانی وجود دارد، منکر شود و در آن شک کند. فلسفه مسئول بررسی بنیادهای عقلانی امور انسانی - عینی و آن گاه بنیاد و نظم فلسفی روشن و متمایز دادن به آنهاست. فلسفه با تردید در تحلیل‌هایی که فلاسفه پیشین در باب بنیاد حقایق انسانی داده اند سروکار دارد ولی نه شک در اصل حقایق. براین اساس است که کانت برعکس دکارت لزومی در به کار بردن شک حداکثری و افراطی نمی‌بیند. شاید این نوع شک از ارزش موقت تاریخی برخوردار باشد، ولی توصیه‌ای کلی برای سیر تفکر فلسفی در آینده محسوب نمی‌شود.

کانت واقعیت علم ریاضی و طبیعی را به طور مطلق به عنوان دو واقعیت تأسیس شده در سپهر انسانی می‌پذیرد و آنها را دارای چنان ارزش عینی می‌داند که قابل انکار نیست. وی کار فیلسوف را بررسی بنیادهای این واقعیات انسانی - عینی و آن گاه پاسخ به سؤالات انبوهی می‌داند که در حوزه فلسفه با آن مواجه هستیم. وی در باب ریاضیات می‌نویسد: «اینک ماییم و شناسایی عظیم و مسلمی که وسعت میدان آن هم اکنون تحسین انگیز و در آینده نیز امید می‌رود گسترشی نامحدود داشته باشد، شناختی که تماماً واجد یقین قطعی یعنی واجد ضرورت مطلق است و لذا بر هیچ مبنای تجربی استوار نیست، محصول محض عقل است و مهمتر از این همه، یکسره تألیفی است. عقل آدمی چگونه توانسته است چنین معرفتی به کلی مقدم بر تجربه به وجود آورد؟ آیا این قوه، که نه بر تجربه مبتنی است و نه می‌تواند باشد، مستلزم این نیست که برای شناسایی منشأیی باشد مقدم بر تجربه که هر چند عمیقاً پنهان است، می‌توان آن را در این آثاری که دارد به شرط آنکه قرائن حاکی از آن آثار به دقت تعقیب شود، جلوه گر دید.»^{۱۲} و در مورد فیزیک می‌گوید: «ما واقعا واجد فیزیک محضی هستیم که در آن قوانین حاکم بر طبیعت اشیا به نحو مقدم بر تجربه با همه ضرورتی که لازمه قضایای یقینی است، عرضه گشته است... بدین وجه علم طبیعی محض به واقع وجود دارد و اکنون مسئله این است که آن، چگونه ممکن است؟»^{۱۳}

انقلاب چهارم: موضوع فلسفه، پرداختن به مظاهر سپهر انسانی

کانت با انتخاب علم به عنوان نقطه آغازی یقینی برای کار فلسفی خود، این ایده را وارد اذهان فیلسوفان کرد که زمان آن فرارسیده است که موضوع فلسفه را میوه‌هایی بدانیم که بر درخت انسانیت روئیده اند، یعنی توسط اندیشه و عمل انسانی و در قالبی معین تعیین یافته اند و در سپهر انسانی به ظهور و کمال رسیده اند. کار فلسفه آغاز کردن بی واسطه از ریشه‌ها نیست؛ چرا که ریشه‌ها پنهان بوده و منشأ ابهام و نوعی بی ضابطگی خواهند بود و پتانسیل و انرژی فلسفی ما را هدر خواهند داد. از آنجا که ریشه‌ها خود را در میوه‌ها نشان داده اند و میوه‌ها در دسترس بوده و آشکارا در مقابل دیدگان ما قرار دارند، می‌توانیم از طریق بررسی فلسفی، به ماهیت آنها و نیز ماهیت ریشه‌ها، به طور با واسطه برسیم.

به بیان دیگر انسان با ظرفیت‌ها، امکانات و چارچوب‌های شناختاری خود، مظهر بروز و ظهور عناصری است که موضوع کار فلسفی هستند و بر ذمه فلسفه است که به آنها بپردازد و اساساً فلسفه موضوعی جز چنین اموری ندارد، حقایقی مانند: علم، متافیزیک، اخلاق، دین و... از این قبیل اند.

اما در این ایده کانتی باید به چند نکته توجه داشت و بر آن تأکید نمود: نخست آنکه موضوع فلسفه، با این وصف، در فضای انسانی و با صبغه انسانی و در چارچوب آن و دارای ظهور بین الازدهانی خواهد بود. به بیان دیگر دارای تعیین بینا انسانی و مقید به چارچوب‌های آن خواهد بود. دوم آنکه از این طریق، موضوع فلسفه دارای نوعی تعیین و وضوح و تمایز فزون تر خواهد شد؛ و این همان جریان شفاف سازی موضوع فلسفه است که با کانت تئوریزه شده و شدت می‌گیرد. سوم آنکه می‌توان از طریق کشف احکام یک یا چند حوزه به اکتشاف احکام دیگر مظاهر انسانی دست یافت.

اما آنچه از زمان دکارت
آغاز شد و در کانت
به اوج خود رسید،
عبارت از توصیه فلسفه
به عنایت به «علم»
(ریاضی و علوم طبیعی)
بود.





چهارم آنکه بدون گذر از جزم اندیشی، کار فلسفه به نهایت نمی‌رسد: «جزم اندیشی عبارت است از [پذیرش] روند جزمی عقل محض، بدون نقد قبلی ظرفیت آن.»^{۱۴}

انقلاب پنجم: حکم به استقلال اخلاق و ماهیت وظیفه گرایانه آن

زمینه‌های اولیه استقلال اخلاق را می‌توان در اندیشه‌های فلاسفه سابق از قبیل ارسطو، دکارت، هیوم و... یافت. اما موضوعیت یافتن و تأکید بر آن و انتاج نتایج از آن را باید در گرو مساعی وافر کانت دانست. شاید در باب استقلال اخلاق، هیچ فیلسوفی تا پیش از کانت تا بدین حد قاطعانه و مؤکد چنین سخن نگفته باشد که: «اخلاق تا آنجا که مبتنی بر مفهوم انسان به عنوان یک موجود آزاد است... نه نیاز به معنای چیز دیگری دارد که حاکم بر او باشد و تکلیف خود را از آن دریافت کند و نه نیاز به انگیزه دیگری جز خود قانون عقل دارد که بخواهد آن را مراعات کند.»^{۱۵}

فلسفه اخلاق تا زمان کانت به طور عمده بر محور غایت‌انگاری و سعادت باوری بود. اما وی در تحلیل فلسفی اخلاق بر این باور رفت که ماهیت و حال و هوای اخلاق، چیزی جز نیت برحسب انجام وظیفه و عمل قاعده مند براساس وظیفه نیست (مقام تعریف)، که خود را در عمل برحسب قانون عام نشان می‌دهد (مقام ملاک). سه تز مهم کانت در این مورد چنین است:

۱. فقط وقتی، عملی ارزش اخلاقی دارد که از سر وظیفه باشد.
۲. ارزش اخلاقی عمل وابسته به قاعده‌ای است که عمل بر آن مبتنی است نه موفقیت عمل در تحقق غایت یا هدفی مطلوب.
۳. وظیفه، ضرورت عملی است که از سر احترام به قانون انجام شود.^{۱۶}

انقلاب ششم: ...

پس از کانت

پس از کانت امر علم (ریاضیات و فیزیک) و فلسفه عینا بر مدار آمال و اندیشه‌های کانتی پیش نرفت، چرا که حقایق بسی بیشتر از آنکه به نظر کانت می‌آمد، ژرفتر و دامنه دارتر بودند. اما روح فلسفه کانت و انقلاب‌های او، در فضای فلسفه و در نزد فیلسوفان به حیات خود ادامه داد. به علاوه، بسیاری از فلاسفه آموختند که بقا و دوام فلسفه در گرو انقلاب‌های کپرنیکی و دگرگونی‌های اساسی، و البته حساب شده، در این حوزه است و باید آرای بی‌نو ساخت و عالمی و آدمی از نو.

پی‌نوشت‌ها

۱. استادپارگروه فلسفه - دانشگاه تبریز.
2. Kant, Immanuel, *Critique of Pure Reason*, Traslated by Norman Kemp smith, (B XVI- B XVII).
3. *Pure Reason*, B XVI.
4. Ibid.
5. Kant, Immanuel, *Prolegomena*, New York, 1989, P42 (14).
6. *Pure Reason*.
۷. اسکروتین، راجر، کانت، علی پایه، تهران، طرح نو، ص ۷۰.
8. B XVI.
9. B XXXIII.
۱۰. کانت، ایمانوئل، تمهیدات، حداد عادل، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، مقدمه، بخش اول و دوم.
۱۱. کانت، ایمانوئل، بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق، عنایت و قیصری، تهران، خوارزمی، صص ۶-۷.
۱۲. تمهیدات، ص ۱۱۷.
۱۳. همان، ص ۱۳۴.
14. - B XXXV.
۱۵. کانت، ایمانوئل، دین در محدوده عقل تنها، منوچهر صانعی، تهران، نقش و نگار، ص ۴۰.
۱۶. اونی، بروس، نظریه اخلاقی کانت، علیرضا آل بویه، قم، بوستان کتاب، صص ۳۲ - ۳۰.